

دختری آن سوی آیینه

مرجان فولادوند



و به ملکه بدجنس بگوید من از تو نمی ترسم» (حتی اگر از ترس مثل بید بلرزد). اما خب، جای این حرف ها کلاس ریاضی نیست. آدم فقط توی داستان است که می تواند این چیزها را به مردم بگوید! بد نیست بدانید:

کتاب در سال ۱۸۶۵ در انگلستان چاپ شده و تا حالا به ۲۰۰ زبان ترجمه شده است.

حسین هنرمندی در سال ۱۳۳۸ برای اولین بار آلیس را به فارسی ترجمه کرد و تا حالا چندین مترجم دیگر آن را ترجمه کرده اند. فیلم ها و تئاترهای زیادی هم از روی این داستان ساخته شده اند.

ملکه انگلستان آن قدر کتاب را دوست داشت که از نویسنده خواست کتاب بعدی اش را به او تقدیم کند. لوییس کتاب بعدی را به ملکه تقدیم کرد؛ اما فقط یک تفاوت کوچک وجود داشت! کتاب بعدی نه یک داستان دوست داشتنی شیرین، بلکه «رساله مقدماتی بر درمیان ها و کاربرد آن در معادلات خطی موازی و معادلات جبر» بود! (خودتان قیافه ملکه را مجسم کنید).

اگر همین طور بی هوا توی حیاط خانه یا پارک یا از پشت نیمکت های مدرسه سروکله خرگوش سفیدی پیدا بشود که یک ساعت زنگ دار را با پای چپ گرفته و همین طور که با عجله می دود، پشت سر هم می گوید «ای وای دیرم شد، دیرم شد!» چکار می کنی؟!

خب شرط می بندم که بیشتر آدم ها اولین چیز تیزی را که دم دستشان باشد، پرت می کنند طرف خرگوش و بعد هم پا می گذارند به فرار. چند نفری از ترس سر جایشان خشک می شوند و وقتی نفسشان بالا آمد، به خودشان می گویند: «عجب پرت و پلاهایی! بروم یک چرت بخوابم!» بعضی ها سعی می کنند با خرگوش و ساعتش سلفی بگیرند و بعد هم بنشینند به شمردن لایک ها! اما قول می دهم آدم های خیلی خیلی کمی ممکن است راه بیفتند دنبال خرگوش سفید سخن گو (نه برای این که کبابش کنند یا شکارش کنند یا بفروشدش به سیرک)، فقط برای اینکه بفهمند ماجرا چیست.

آلیس دخترکی است از دسته آن آدم های خیلی خیلی کم. دنبال خرگوش به سرزمین عجایب می رود و سر از ماجراهایی درمی آورد که ۱۵۲ سال است مردم دنیا از خواندنش خسته نمی شوند (شاید چون هر کسی توی ذهن خودش سرزمین عجایبش را یک جور می سازد). **لوییس کارول** که البته اسم واقعی اش **چارلز لوتویج داجون** است، نویسنده کتاب، ریاضی دان و کشیش بود. چه کسی می توانست حدس بزند که استاد ریاضی دانشگاه آکسفورد، ته دلش این همه بازیگوش و ماجراجو باشد؟! همه چیزهای عجیب و غریب سرزمین عجایب، کلاهدوز دیوانه و گربه ای که مثل حباب می تواند توی هوا شناور باشد، یا کرم ابریشمی که قلیان می کشد، قارچی که یک طرفش تو را بزرگ می کند و یک طرفش کوچک خواهد کرد، همه می توانند فقط سرگرمی های یک داستان تخیلی باشند، یا هر کدام اشاره ای باشد به یک معنای خیلی مهم و خیلی جدی؛ آن قدر جدی که بتواند زندگی آدم را از اساس عوض کند. اینکه تو دلت بخواهد داستان را چطور بخوانی، کاملاً به خودت بستگی دارد. اما من فکر می کنم استاد ریاضی دلش می خواست به شاگردهای درس خوان، منظم و مؤدبش بگوید: «خوب است گاهی آدم دنبال خرگوش های عجیب سفید بدود، شربتی را که نوشته مرا بنوشد، سر بکشد، به اندازه غول ها بزرگ شود و به قدر مورچه های کوچک بترسد، بجنگد، بایستد و فرار کند

